

أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيم
بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ
الحمدُ لله ربِّ العالمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على أشرفِ المرسلينَ
و خاتمِ النَّبِيِّينَ أبي القاسمِ مُحَمَّدٍ و على آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
و اللعنةُ على أعدائِهِم أجمعينَ

فقال :

« يا أبا عبد الله، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. »

امام صادق علیه السلام به «عنوان بصری» می فرماید:

علم به واسطه تعلّم حاصل نمی شود؛ بلکه نوری است که خداوند متعال در قلب کسی که اراده و مشیتش به هدایت او تعلق گرفته است، قرار می دهد (تا به وسیله آن نور مسیر کمال را طی کند و بتواند خود را از انحرافات و مزلمات و مهالکی که نوعاً برای افراد بشر پیش می آید، محفوظ نگاه دارد).

علم، به معنای یقین و انکشاف واقع

در جلسه گذشته عرض شد که علم به معنای یقین و کشف واقع است. اگر ثبوت یک مطلب برای انسان به نحوی باشد که هیچ گونه شک و شبهه‌ای در آن راه نداشته باشد، به آن مرتبه علم می گویند.

توهمات، مبنای علمی اکثر مردم در امور زندگی

حال آیا عموم مردم در اجتماعات، محاورات، تصمیمات، شهادتات و قضاوات به این کیفیت هستند؟! اگر چنین است، چطور ممکن است برای افراد با کمترین شبهه‌ای تبدل عقیده پیدا شود؟! مگر می‌شود در دل شخصی که چراغ نورافشان را می‌بیند، شک و شبهه به وجود آورد؟! با دقت مختصری در ارتباطات عوام و خواص متوجه می‌شویم که غالب آنچه را که یقین و علم می‌دانند، اگر نگوییم شک و تخیل است، از مصادیق ظن و گمان است و به ندرت برای کسی علم پیدا می‌شود.

استفاده معاویه از عدم یقین مردم برای مقابله در جنگ صفین

حرکت معاویه و اهل شام در جنگ صفین و مقابله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به واسطه اخبار و روایاتی بود که توسط بعضی از اصحاب نادان و معاند پیغمبر جعل شده بود.^۱ کسانی مثل سمرة بن جندب و ابوهریره اجیر شده معاویه بودند و برخلاف

^۱ امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۱:

« معاویه فرستاد نزد سمرة بن جندب و پیام داد: یکصد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه قرآن ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ﴾^۱ بعضی از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است» درباره ابن ملجم مرادی که شقی‌ترین کس از قبیله مراد بوده است، نازل شده است؛ و آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾^۲ و إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ^۳ و إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ^۴ « و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار زبینه و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدعای باطنی و دل خود گواه می‌گیرند، درحالی که دشمن‌ترین و سرسخت‌ترین دشمنان به اسلام و قرآنند^۵ و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین، و از ریشه بر انداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد^۶ و چون به آنها گفته شود: "از خدا بپرهیز!" چنان مقام شخصیت طلبی و عزت او را به گناه درگیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنم و آن محل پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد» درباره علی بن ابی طالب نازل شده است.

سمرة بن جندب قبول نکرد، معاویه دو بیست هزار درهم داد، سمرة قبول نکرد، معاویه چهار صد هزار درهم داد، سمرة قبول کرد.

(*) سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷.

(**) (سوره بقره

(۲) آیه ۲۰۴-۲۰۶.

و ضدّ موقعیت امیرالمؤمنین برای مردم شام روایات جعلی نقل می کردند.^۱ جمعیت شام هم فکر نکردند چگونه ممکن است پیغمبر علیه داماد و جانشین خود این مطالب را بفرماید. مگر می شود آن قدر حماقت در میان مردم وجود داشته باشد که شخصی در بالای منبر مسجد شام خبری جعلی علیه امیرالمؤمنین نقل کند و معاویه براساس آن بتواند لشکری عظیم حرکت دهد و در مقابل حضرت بایستد؟!^۲ مگر ممکن است معاویه، امیرالمؤمنین را به عنوان فردی مخالف با رسول خدا معرفی کند و مردم اصلاً این مطلب را نفهمند؟! علت آن است که تفکر مردم به طور کلی براساس تخیل است نه براساس علم و یقین. چه بسا نوجوانی سیزده ساله قضیه ای را نقل می کند و یک مرد شصت ساله می پذیرد؛ چراکه هنوز قوای عقلانی او در عالم صباوت و طفولیت گرفتار است.

مشاهده تصویر رهبر فقید در ماه، حاصل غلبه قوه متخیله بر عقل

چنان که نظیر این قضیه برای خود ما اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب از این طرف و آن طرف تلفن می کردند و می پرسیدند: «آیا شما عکس رهبر انقلاب حضرت آیه الله خمینی را در ماه دیده اید؟!» حتی یک فرد شصت و پنج ساله از اقوام نزدیک پدر ما که شخصی تحصیل کرده، مجرب و پخته بود، به ایشان تلفن کرد و گفت: «آقا! شما هم به پشت بام بروید و تماشا کنید؛ من این تصویر را می بینم!» مرحوم والد هم خندیدند و فرمودند: «آقا جان! این حرف ها چیست؟!»^۳

ببینید قوه تخیل بشر چقدر قوی است که خرافی ترین مطلب نیز برای او امری مسلم جلوه

^۱ سمره بن جندب بعد از شهادت امیرالمؤمنین و ابوهریره در زمان حیات حضرت به نزد معاویه در شام رفتند.

^۲ الغارات، ج ۲، ص ۲۰۸؛ ابوهریره، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۲، ص ۳۰۲ و ج ۴، ص ۶۳.

^۳ جرعه ای از دریا، ج ۳، ص ۶۶۹:

«آقای اخوان مرعشی می گفت:

در مشهد، من، آقای خامنه ای، آقای طبسی تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشپخ علی فلسفی و آشپخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الان عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است. ما انکار کردیم و گفتیم این چنین نیست. آقای طبسی گفت: "آقا بیاید ببینید! الان پیدا است!" و به زور ما را بیرون کشانید. امیرزا جواد آقا تهرانی که می دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: "من که چیزی نمی بینم." آقای طبسی با تندی گفت: "تو همیشه مناقشه می کنی؛ نباید همه چیز را انکار کنی!" آقای فلسفی گفت: "من چیزی حس نمی کنم." آقای خامنه ای گفت: "چشم های من ضعیف است لذا نمی توانم شهادت بدهم، ولی مثل اینکه کَلَف های ماه [لکه های روی ماه] قدری بیشتر شده است." یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می کنم. آشپخ مهدی نوقانی گفت: "من عبا و عمامه ای می بینم، ولی خوبی است یا خمینی، تشخیص نمی دهم."

غرض اینکه علاقه افراد در ادراک آنها اثر می گذارد.»

می‌کند! آیا شما از این مطلب بی‌اساس تر سراغ دارید؟! ماه چه ربطی به عکس شخص دارد؟! اما وقتی
یک شخص به کسی بگوید و او نیز برای فرد دیگری

نقل کند، به تدریج همه افراد در تمام شهر و کشور همین مطلب را می‌گویند. ما که باید در تمام دنیا به‌عنوان ملتی متفکر، مبادی آداب و موازین انسانی و اسلامی و مؤدب به آداب منطقی و عقلانی مطرح باشیم، به این کیفیت معرفی می‌شویم. خارجی‌ها به ما می‌خندند و می‌گویند: «نگاه کنید! همه اینها مانند هم هستند!» چقدر زشت و غلط است!

علت آن است که توده مردم در دریای تخیل و توهم غوطه‌ور هستند. شخصی در آن طرف دنیا خوابی می‌بیند و آن خواب به‌عنوان یک اصل ارزشمند در حرکت یک ملت مطرح می‌شود و به آنها خط می‌دهد. یک خواب، ملتی را از مسیر واقعی خود برمی‌گرداند و به سمت مخالف حرکت می‌دهد؛ درحالی‌که شاید شخص در اثر دعوا کردن یا پُری شکم و یا بر پایه تخیلات این خواب را دیده باشد.

عدم حجیت مکاشفه و خواب در سلوک و استنباط احکام شرعی

آری، مصیبت ما این است که برخلاف رهنمودهای بزرگان و اولیای الهی، با یک خواب تمام موازین علمی و منطقی و مدركات لايتخلف را کنار می‌گذاریم؛ با یک خواب، فاسق را به مرتبه تقدس می‌رسانیم، و فرد مقدسی را به مرتبه فسق می‌کشانیم.

پیغمبر می‌توانست بگوید هرکسی خوابی دید به خوابش عمل کند؛ درحالی‌که در دستورات شرع به این امر تکلیف نشده است. در اسلام ادله اثبات احکام فقط عقل و کتاب و سنت و بنا بر بعضی مسالک، اجماع است.^۱ اگر مجتهدی بخواهد حکمی از احکام اسلامی را استنباط کند، باید براساس یکی از این ادله باشد.

دو دلیل در عدم حجیت خواب و مکاشفه

خواب و مکاشفه به دو دلیل جزء ادله احکام به حساب نمی‌آیند:

دلیل اول اینکه مسئله خواب بسیار پیچیده و غامض است. حتی بسیاری از افرادی که دارای مراتب و مراحل هستند، در تعبیر خواب آن‌طور که باید و شاید نمی‌توانند به راه صواب بروند.

دلیل دوم اینکه اگر قرار باشد پیغمبر، استنباط احکام را به خواب و مکاشفه و غیره بسپرد، سنگی روی سنگ بند نخواهد شد.

مجتهد نمی‌تواند در مقام فتوا و استنباط، به خواب کمترین ترتیب اثری بدهد؛ زیرا خواب‌ها با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند و در مقام تعارض چاره‌ای وجود ندارد. البته اگر خواب توسط بعضی

^۱ جهت اطلاع بیشتر از مبنای عدم حجیت اجماع، رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر.

موازین دیگر تأیید شود، حجت خواهد بود.

حکایتی در عدم دخالت مکاشفه در هنگام استنباط

چندی پیش شخصی نزد بنده آمد و گفت: «آقا! من در مکاشفه دیدم که امام زمان علیه السلام راجع به ...» همین که خواست از آن قضیه که درباره قضاوت نسبت به موردی بود صحبت کند، گفتم: «شما ابتدا خود مطلب را مطرح کنید. قبل از اینکه این مکاشفه را تعریف کنید جواب شما را می‌دهم تا بدانید که در فتوا و استنباط احکام شرعی نباید به مکاشفه و خواب اعتنا کرد.»

معنا ندارد انسان به پزشکی که بیست سال درس خوانده و در بعضی مسائل تخصص پیدا کرده، بگوید: «بنده خواب دیدم که شما اگر فلان قرص را به مریض بدهید خوب می‌شود!» خواب در اینجا اهمیت ندارد و طیب باید طبق موازین عمل کند.

البته ممکن است خواب منطبق با موازین پزشکی نیز باشد و انسان باید در چنین مواردی خواب را جزء احتمالات قرار دهد و راجع به آن تحقیق کند؛ چه اینکه

انسان باید راجع به هر قضیه‌ای تحقیق کند.

تحصیل علم و یقین و پرهیز از تقلید کورکورانه، اولین سفارش امام صادق به عنوان

بصری

به طور عام ترتیب اثر دادن به خواب و مکاشفه برخلاف مرام اسلام بوده و قطعاً مناقض با سلوک الی الله است؛ لذا اولین مطلبی که امام صادق علیه السلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند این است که باید به دنبال علم و یقین بروید و هر قدمی که برمی‌دارد با حجت قرین باشد، نه اینکه از هر فردی کورکورانه و مقلدانه دنباله‌روی نماید.

انگمار در تخیلات سبب ابتعاد از واقعیات علمی

گرچه در آیات و روایات بر این مسئله تأکید فراوانی شده است،^۱ ولی گویا آن قدر در احساسات و تخیلات منغم هستیم که نمی‌توانیم مطلب را بپذیریم و در مسائل دائماً به دنبال ظواهر می‌رویم و آن جنبه را بر جنبه عقلانی و منطقی غلبه می‌دهیم.

روایت امام صادق پیرامون شکنما بودن مرگ در نزد انسان

تخیلات، هادم واقعیات موت در دیدگاه انسان

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.

«خداوند امر یقینی و مسلمی را که هیچ شکی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی

هیچ یقینی در آن نیست مانند مرگ نیافریده است.»^۲

^۱ سوره اسرا (۱۷) آیه ۳۶:

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا).

افق وحی، ص ۱۰۵:

«ای پیامبر، در امور خویش هیچ‌گاه به دنبال حدس و گمان مرو و از چیزی که حقیقت آن واقعاً مثل روز برای تو روشن و آشکار نشده است متابعت و پیروی منما. و بدان که در روز بازپسین از گوش و چشم و قلب و یافته‌های آنان از تو سؤال خواهد شد.»

عیون الحکم و المواعظ (لیثی) ص ۵۱۱:

«هَلْكَ مَنْ بَاعَ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ وَالْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَالْأَجَلَ بِالْعَاجِلِ.»

^۲ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۳۷:

همه ما می دانیم مرگی که فعلاً برای فلان شخص پیش آمده، روزی برای ما نیز پیش خواهد آمد. نسبت به این قضیه کاملاً یقین داریم اما در عین حال طوری برخورد می کنیم که گویا موت برای ما نوشته نشده است. اگر واقعاً به مرگ یقین و باور داشته باشیم، وضع ما این طور نخواهد بود.

دلالت سوره تکاثر بر بالفعل بودن بهشت و جهنم

در سوره مبارکه تکاثر می فرماید:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ لَنْسَأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ).^۱

«توجه و گرایش به کثرات شما را از یاد خدا منصرف و منحرف کرد* تا وقتی که در آستانه مرگ واقع شده و قبر خود را در برابر دیدگان خود مشاهده نمودید* (ای مردم، شما که به مرگ یقین دارید، تا چند به دنبال کثرت طلبی و تفاخر هستید؟! وقتی جانتان به لب آید و تمام پرده‌ها کنار رود، متوجه خواهید شد که کثرت طلبی جز خسران و بدبختی نتیجه‌ای برای شما به بار نیاورده است)* ابداً چنین نیست که قضیه به همین کیفیت بماند و به زودی هر شخص خودخواه و خودپسندی خواهد دانست* و باز هم تأکیداً ابداً چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد، به زودی خواهید دانست* ابداً چنین نیست؛ اگر شما به علم یقین می دانستید و از حقیقت امر مطلع می شدید،* هر آینه حقیقت دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات و باطن توجه به غیر خداست) می دیدید* و سپس آن را به عین یقین درمی یافتید* و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال قرار می گرفتید.»^۲

امکان شهود بهشت و جهنم در دنیا به واسطه علم یقین

آیه نمی فرماید اگر در آینده علم یقین داشته باشید جهنم را می دیدید؛^۳ آیه به آینده اشاره

« فی کتاب محمد بن محمد بن الأشعث بإسناده أن مولانا علياً عليه السلام قال: ما رأيتُ إيماناً مع يقينٍ أشبهَ منه بِشكٍّ على هذا الإنسان. »

^۱ سوره تکاثر (۱۰۲).

^۲ البته شأن نزول آیه ناظر به این قضیه است که در زمان جاهلیت بعضی از قبایل در مورد بزرگان و شجاعان خود نسبت به بعضی دیگر تفاخر می کردند. اگر قبیله‌ای بر قبیله دیگر ترجیح پیدا می کرد، آن گاه قبیله مرجوح می گفتند: «باید مرده‌ها را نیز بشماریم.» لذا به قبرستان می رفتند و آنها را نیز شمارش می کردند.*

(* مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۸۱۱؛ مجموعة ورام، ج ۲، ص ۳۰۲.

^۳ یکی از آیاتی که دلالت می کند بهشت و جهنم الان وجود دارد، همین آیه شریفه است. البته اکثر مفسرین به آن اشاره‌ای

نمی‌کند و می‌فرماید: «این از نقصان شماسست که علم ندارید و آلا الان جهنم را می‌دیدید.» حال چگونه ممکن است کسی لهیب جهنم یا نعمت‌های بهشت را ببیند و این‌طور عمل کند؟!

تحقیق علم‌الیقین در وجود حارثة‌بن‌مالک

قضیه حارثة‌بن‌مالک مصداق (كَلَّا لَوْ نَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَنَرُوهُنَّ الْجَحِيمَ) است. معنای اینکه او به پیغمبر عرضه داشت: «یا رسول‌الله، من الان جهنم و بهشت و افرادی را که در آن معذب یا متنعم هستند، می‌بینم» آن است که ای رسول خدا، من همین الان افرادی را که در اطراف شما نشسته‌اند، می‌بینم که کدام یک از آنها در جهنم یا بهشت هستند. اما چون مهلتی وجود دارد و نباید آبروی کسی برده شود، حضرت او را ساکت کردند که فعلاً قرار نیست پرده‌ها را کنار بزنی و آبروی افراد را بریزی.^۱ حال آیا اصلاً ممکن است حارثة‌بن‌مالک که الان بهشت و جهنم را می‌بیند دیگر دروغ بگوید، غش در معامله کند، خیانت در امانت کند و برخلاف دستور خدا عمل کند؟! آیا اگر شما کاسه زهر را در جلوی خود ببینید از آن می‌نوشید؟! چرا در هنگام حرکت در جاده و دیدن تصادف، تا مدتی آهسته می‌رانید؟!

تمام اینها به جهت آن است که ما علم‌الیقین نداریم و با واقعیت و حقیقت، با شوخی و شک برخورد می‌کنیم. خبری نقل شده و برای ما مقداری حالت اطمینان حاصل شده است، ولی چقدر خود را در این حقیقت احساس می‌کنیم؟ «این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید.»^۲ ما را به آنجا دعوت می‌کنند و می‌گویند: لزومی ندارد به دنبال طبیب و علاج و دارو بروید؛ علم‌الیقین پیدا کنید که علم‌الیقین طبیب و علاج را با خود می‌آورد. فردی که بیمار شده و درد در تمام شکمش پیچیده ولی علت و ریشه درد را تشخیص

ندارند.

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۴.

^۲ دیوان حافظ، غزل ۲۱۳:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

نمی‌دهد باید به دنبال علم‌الیقین برود؛ اگر علم‌الیقین داشتیم و درد را می‌دیدیم، علاجش آسان بود و دیگر با تخیل برخورد نمی‌کردیم و به مقصد می‌رسیدیم و در موقعیت خود محکم بودیم و فردی نمی‌توانست ما را فریب دهد.

حکایت «خر برفت» مثنوی پیرامون تقلید کورکورانه

در این جلسات سعی بر آن است که بیشتر مطالبی را که از مرحوم والد شنیده‌ام بیان کنم و از پیش خود کمتر دخل و تصرف داشته باشم. یکی از مواردی که ایشان زیاد مطرح می‌کردند و تذکر می‌دادند، داستان «خر برفت»^۱ مثنوی است که نکات بسیاری در آن وجود دارد.

درویشی گرسنه از جایی می‌گذشت، چراغ خانقاه را روشن دید، خرش را به میرآخور^۲ سپرد و وارد شد. مجلسی مهیا بود و همه نشسته بودند ولی بساط خوردن در کار نبود؛ آنها هم مثل آن مسافر، درویش و بیچاره بودند.

رندان به پیر خانقاه گفتند: «شخصی آمده و الاغی هم دارد که در کنار آخور بسته است.» پیر گفت: «از او استمالت کنید و دورش را بگیرید و بگویید: شما سرور ما هستید؛ اگر شما در مجلس ما شرکت نکنید، مجلس ما رونق ندارد.» آنها نیز او را تکریم کردند:

صوفیانش یک‌به‌یک بنواختند *** نردِ خدمت‌هاش خوش می‌باختند
آن یکی پایش همی مالید و دست *** وان یکی پرسید از جای نشست
وان یکی افشانند گرد از رخت او *** وان یکی بوسید دستش را و رو
شروع کردند به مهمان‌نوازی و خدمت کردن، اظهار محبت و دوستی نمودن؛

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش پانزدهم: فروختن صوفیان بهیمه مسافر را جهت سماع.

^۲ لغت نامه دهخدا: «میرآخور: آخور سالار، رئیس اصطبل و قهران.»

و دست و صورتش را می‌بوسیدند، یکی لباسش را درآورد و تکان داد و یکی لباس دیگری به او پوشاند. خلاصه وقتی با این خوش‌وبش‌ها، گرم‌گرفتن‌ها، سلام‌وصلوات‌ها، بالای مجلس نشاندن‌ها و بله‌قربان‌گفتن‌ها دلش را ربودند و عقلش را زدودند، خرش را برای تهیه غذا بردند و فروختند و شروع کردند به گفتن ذکر «خر برفت و خر برفت». آنها با حيله و کلک، شکش را به یقین بدل کردند و او نیز این ذکر را تکرار می‌کرد و وقتی به خود آمد، دید خرش را بُرده و فروخته‌اند.

درویش بیچاره به میرآخور گفت: «چرا خر مرا به آنها دادی؟» او پاسخ داد: «من خواستم به تو بگویم که خرت را برای فروش می‌برند، اما دیدم آواز "خر برفت و خر برفت" تو از بقیه بالاتر است. با خود گفتم: حتماً از قضیه مطلع هستی؛ در این صورت من چه کار می‌توانستم انجام دهم؟!»

خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان *** کآبرو را ریختند از بهر نان

انسان باید یا خودش اهل علم و تشخیص باشد یا از فردی که اهل علم است تقلید کند.

کیفیت نفوذ تدریجی اهل دنیا در مبانی علمی و یقینی سالک

مولانا در این داستان روش اهل دنیا را بیان می‌کند که چگونه فرد مستحکمی را که برایشان خطر دارد، با عباراتی نظیر «آقا! علم شما چنین و چنان است، سخای شما منت از حاتم طایی می‌برد، مجلس ما بدون حضور شما رونق ندارد و ظلمت‌کده‌ای بیش نیست» به تدریج از موضعش پایین می‌آورند.

هرکدام از این جملات سهمی از سهام ابلیس است. خدا می‌داند که این دست بوسیدن‌ها چه بر سر انسان می‌آورد و چگونه به تدریج دلش نرم می‌شود و بعداً تا بناگوش کلاهی بر سرش می‌گذارند! این مسکین در ابتدا در مرام خود محکم ایستاده

بود، ولی تیزی و حدّتی که بتواند این مسئله را ادراک و آنها را دفع کند، در او وجود نداشت.

دافعه سالک، طارد مکاید اهل دنیا

جاذبه و دافعه هر دو ضرورت دارد، و آلا افراد کم‌کم دور انسان را می‌گیرند و موضع او را تغییر داده و بر طبق میل خود قرار می‌دهند. گاهی فقط با چند تلفن، نامه و ملاقات تا جایی مرام شخص تغییر می‌کند که حاضر می‌شود یک کار غیرشرعی را به‌راحتی انجام دهد! خدا می‌داند که اهل دنیا برای رسیدن به مطامع خود، چه حیللی برای انحراف افراد دارند و دست به چه کارهایی می‌زنند!

صلابت سلوکی مرحوم علامه طهرانی در مسجد قائم

در زمان حضور مرحوم آقا رضوان الله علیه در مسجد قائم، احدی نتوانست صراط و مسیر ایشان را تغییر دهد. روزی به بنده فرمودند:

فلانی، گول این مردمی را که دست می‌بوسند نخور! هرکدام با این دست بوسیدن‌ها هزار تمنا دارند و بی دلیل نمی‌آیند.

این فرمایشات نصیحت‌هایی بود که سبب شد دید ما نسبت به جریانات روشن شود. این گونه افراد اطراف آقا را می‌گیرند تا فردا یک معامله ربوی را برای آنها شرعی کند و در فلان قضیه به نفع آنها حکم دهد.

انسان باید مواظب باشد که هیچ‌گاه در اقبال زیاد افراد، اصل و محور واقعی را فراموش نکند و در هر صحبت و مجالستی اول آن محور را در نظر بگیرد و بعد حرف بزند و قبول معاشرت کند. مبدا آن محور مخفی شود و انسان به گفتار افراد دل بسپارد، که در یک دل دو دوست نمی‌گنجد!

حکایتی عبرت‌آموز از مرحوم آیه‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی در استدراج عالمی

نجف‌دیده

مرحوم والد رضوان‌الله علیه در کتب خود از مرحوم آیه‌الله العظمی حاج سید جمال‌الدین گلپایگانی رضوان‌الله علیه به نیک‌نامی و رفعت، اسم برده‌اند.^۱ ایشان راجع به ضرورت استقامت و صلابت در مسیر سلوک به جهت عدم رخنه تدریجی جریانات اعتباری می‌فرمودند:

روزی در خدمت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بودم و ایشان گفتند:

آقا سید محمدحسین، قضیه‌ای دارم که برای شما بسیار عبرت‌آموز است. در زمان طلبگی، من در نجف سال‌های سال با فردی بسیار فاضل، خوش‌ذوق، فهیم و زرنگ هم‌بحث بودم. یک روز مطرح کرد که می‌خواهد به مسقط‌الرأس خود شاهرود برگردد تا به وعظ و ارشاد مردم آنجا مشغول باشد. من ضرورتی برای رجوع ایشان به شاهرود ندیدم، ولی چون اصرار کرد، موقع بیرون رفتن از در منزل در گوشش گفتم: «رفیق برو، ولی مراقب باش کاری نکنی که خدا و دین از زندگی تو کنار برود.»^۲ این قضیه گذشت و نامه‌های او برای ما می‌آمد و ما هم جواب می‌دادیم تا اینکه مدتی بعد نامه‌ها قطع شد و ما تعجب می‌کردیم که چرا به ما نامه نمی‌دهد. سال‌ها به حسب ظاهر از او خبری نداشتیم و همین قدر می‌دانستیم که در شاهرود عالم و حید شهر و مرجع مراجعه افراد گردیده است. بعد از ظهر روزی از ایام تابستان که در منزل به مطالعه مشغول بودم، در منزل به صدا درآمد و یکی از فرزندانم آمد و گفت: «پیرمردی با ریش تراشیده، کت شلوار، عصا و کلاه فرنگی می‌خواهد شما را ببیند.» گفتم: «بگویید بیاید بالا!» وقتی از در وارد شد، دیدم یک خوک به اتاق وارد شد و ظلمت

همه

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷-۴۲۲.

^۲ مرحوم آقا سید جمال اهل ریاضات و سلوک و نور باطن بوده‌اند و لذا ظاهراً خواسته‌اند به او هشدار دهند.

فضا را اشغال کرد. وقتی او را شناختم، گفتم: «قَبِّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ؛ خدا صورتت را زشت گرداند! این چه وضع و قیافه‌ای است که تو داری؟!»

گفت: «رفیق، قصه‌اش مفصل است و ما دیگر جهنمی هستیم! وقتی ما از نجف به شاهرود رفتیم، حاکم شرع شهر شدیم و مردم با ما آشنا شدند و در مسائل به ما مراجعه می‌کردند. امر و نهی می‌کردیم، جلوی کارها و مجالس خلاف را می‌گرفتیم و برای رتق و فتق امور، مردم را بسیج می‌کردیم. حاکم آنجا دید با مجتهد مبسوط‌الیدی که از نجف آمده نمی‌تواند کنار بیاید و اگر وضع به این کیفیت ادامه پیدا کند، او حاکم علی‌الاطلاق نخواهد بود؛ و لذا در مقام رفع این تضاد برآمد.

یک روز گفتند حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید. او با بعضی از افراد آمد و هدایای مفصل و فرش‌های قیمتی برای ما آورد و شروع کرد به صحبت و تعریف و تمجید کردن که: ما در غزارت^۱ علم و تقوا کسی را مثل شما ندیده‌ایم. ساعتی از مجلس به این مطالب گذشت و در پایان گفت: هر امری داشته باشید ما در خدمت شما هستیم.

ما هم از اینکه در محله پیچید که حاکم به دیدن ما در منزل آمده و بالاخره این قضیه موقعیت ما را بالا برد، بسیار خوشحال شدیم.

هفته بعد دوباره پیغام دادند که حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید^۲ و ما هم این بار آمادگی بیشتری برای پذیرایی داشتیم. آمدند و مسئله به خوبی و خوشی گذشت و ما را برای حضور در مجلس خود دعوت کردند.

ما در آن مجلس شرکت کردیم و دیدیم که همه اعیان آمده‌اند و خیلی هم ما را تحویل گرفتند. اواخر مجلس شنیدم کم‌کم زمزمه‌هایی می‌شود و به هم می‌گویند: «به احترام آقا نمی‌شود؛ این کار را نکنید!» گفتیم: «قضیه چیست؟» گفتند: «ظاهراً می‌خواهند بساط شرب خمر پهن کنند منتها به احترام شما

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «کثرت، فراوانی، تبحر.»

^۲ این رفت‌وآمدها کار خودش را می‌کند و بی حساب نیست.

ملاحظه می‌کنند.» من متأثر شدم و آن‌چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشت فریاد من به لرزه و هراس افتادند؛ و با حالت قهر از مجلس بیرون آمدم. سه روز بعد از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که برای صرف شام دوباره به منزل ایشان برویم. در اینجا قباله ملک خیلی قیمتی و مرغوبی را در یکی از مناطق خوب به‌عنوان پیش‌کش اهدا کرد و رفت.

من نیز دعوت او را پذیرفتم و به منزل او رفتم. اواخر مجلس باز صحبت و زمزمه‌هایی شد و حاکم گفت: «آقا! چون اینها به شما محبت و ارادت دارند و می‌خواهند با شما انس داشته باشند و نمی‌توانند شما را رها کنند، شما هم کاری به اینها نداشته باشید و بگذارید پنهان از شما کارشان را انجام دهند و محبت اینها را زیر پا نگذارید تا لطفشان به شما باقی بماند.» ما هم سرمان را پایین انداختیم و مجلس را ترک کردیم.

حکایتی در کیفیت استخدام ظواهر شرعی برای وصول به دواعی نفسانی (ت)

حکایتی در ترجیح نفسانی ضرورت ارشاد مردم بر وجوب نماز (ت)

حکایت تأخیر نماز مرحوم سید بحر العلوم، بر مبنای اشراف اولیای الهی بر ملاکات

احکام (ت)

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدت طعم و لذت شام آن شب، پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه باز حاکم برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را لبیک گفتم. پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامه قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذت و اشتیاقی وافر

صرف نمودیم.^۱ حاکم گفت: «آقا! اینها نسبت به شما دلگیرند و می گویند ما نمی توانیم در چنین بزمی باشیم و ایشان محروم باشند. خدا ارحم الراحمین و غفار الذنوب و توبه پذیر است. شما نیز برای احترام مؤمن، جبران محبت بفرمایید که این احترام مهم تر است.»^۲

^۱ برای همین است که نشستن بر سر سفره‌ای که در آن شرب خمر باشد، حرام است.
^۲ ما در خدمت مرحوم آقا در مجلس جشنی حضور داشتیم. ایشان موقع مغرب به اتاقی رفتند و نماز مغرب و عشاء را به اتفاق رفقاییشان خواندند، اما بعضی از ائمه جماعات حاضر در مجلس، نماز نخواندند و مجلس آن قدر طول کشید که فرصت چندانی تا نیمه شب نمانده بود و وقتی سؤال شد: «چرا نماز نخواندید؟» جواب دادند: «فضیلت احترام مؤمن از نماز اول وقت بیشتر است.» ببینید شیطان و نفس چطور بر یک عالم و امام جماعت مسجد غلبه می کند! پیغمبر اکرم مردم را موعظه می کردند که هنگام اذان ظهر شد؛ حضرت از منبر به زیر آمدند و نماز را در اول وقت خواندند. سپس بالای منبر رفتند و صحبت را ادامه دادند، و نفرمودند: احترام مؤمن بر نماز اول وقت مقدم است و باید صحبت را ادامه دهیم! * و

یکی از دوستان می گفت: «من سابقاً در جلسات سخنرانی حسینیه ارشاد شرکت می کردم. سخنران بسیار معروفی در آنجا افراد زیادی را به خود جذب کرده بود. یک روز که قبل از غروب در آن جلسه حضور داشتم و موقع غروب نماز را خواندم، سخنرانانی آمدند و این سخنران معهود و معروف هم در آنجا صحبت‌ها را گوش می داد تا اینکه نوبت به سخنرانی خودش رسید. وقتی بعد از تقریباً سه ساعت صحبتش تمام شد افرادی دور ایشان را گرفتند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم یک ربع بیشتر به نیمه شب نمانده و نزدیک است که نماز او قضا شود. به افرادی که آنجا بودند، گفتم: "هنوز آقای کذا نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌اند! آقایان اجازه دهند که ایشان بروند و نماز بخوانند، چون نماز ایشان فوت می شود." شخصی که در کنار ایشان بود، گفت: "هدایت و ارشاد و روشنگری مردم از نماز خواندن واجب تر است." ایشان هم نماز نخواند و نمازش قضا شد!»

ببینید چطور انسان با دین خدا بازی می کند! چطور شیطان این قدر زیبا توجیه می کند و به راحتی صدق را کذب و کذب را صدق جلوه می دهد! حواس انسان باید جمع باشد و بزنگاه را متوجه شود.

(*) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۳۶. (***) (مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۹۴ (تعلیق):

«ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سید [بحرالعلوم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اول وقت - آن هم با آن شرایط استثنایی - مقدم می دارد] هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهج شرع بسیاری از افراد که با بهانه‌هایی واهی نماز اول وقت را به تأخیر می اندازند، ندارد.

مثلاً دیده می شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می کنند و به بهانه حضور میهمانان از انجام این فریضه الهی در اول وقت سر باز می زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می کنند.

بدیهی است کسی که این قدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد،

افراد حاضر در مجلس به من گفتند: «اگر آقا اجازه دهند دوستان مایل اند با حضور ایشان از باده ناب بهره مند گردند و لطف و صفای شرب و شراب، با وجود شما بسیار شیرین و گوارا خواهد شد.» من ابتدائاً ابراز ناراحتی نمودم، ولی اصرار افراد و تمنای آن خانم ساقی، مرا به سستی و تسلیم واداشت و گفتم: «شما به کار خود بپردازید؛ من کاری به کار شما ندارم.»

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای مجلس لیوان‌های شراب را یک‌به‌یک به دست افراد می‌داد و به سمت وسط مجلس پیش می‌آمد، ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به سوی دهان خود ببرند، در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد و از من تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی یک‌مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنا و اصرار بر شرب

تکلیفش با آن ولی الهی و عارف بالله همچون سید بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند، و نباید خود را در رتبه آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزلت این فریضه الهی و آثار مترتبه بر آن و رضای پروردگار بر تحفظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسرده او را بر ادای نماز مقدم می‌شمارد. و این مسئله فقط فقط به واسطه اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمه ملاکات احکام و علل تشریح، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیرگرچه باشد در نوشتن شیر، شیر»

باده برخاست و چنین تقاضا شد که تا من برندارم و صرف نکنم، هیچ کدام از آنها شراب را به لبان خود نزدیک نخواستند ساخت، و من هرچه انکار کردم آنها بر اصرار خود افزودند؛ تا اینکه آن زن با حرکات و سکنتی مرا متوجه خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به وسوسه انداخت و من لیوانی از باده ناب از دست او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان را لاجرم سرکشیدم. خدا شاهد است به محض اینکه شراب وارد معده من شد، یک مرتبه احساس کردم چیزی از دل و قلب من خارج گشت، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم در حالی که با آن فردی که پیش از این وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدتی، حاکم مرا به مسئولیتی در دوائر دولتی تفویض نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم و مسئولیت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می کنید.^۱

بعد آقا سید جمال گفتند:

«آقا سید محمدحسین! حواست جمع باشد که چه کسانی با لطایف الحیل و به تدریج دور انسان را می گیرند و چگونه قلب را نرم می کنند و مقاصد خود را اجرا می نمایند.»

باری، این گونه افراد دائماً به سراغ می آیند و دین را از همان کسی که زمانی نسبت به جریانی به طور جزم حکم می کرد، من حیث لایشعُر می گیرند و دو سال بعد نه تنها از اعوان و کمک کاران، بلکه از اعیان ظلمه می شود! علت این است که انسان دارای علم و یقین، نباید هر جایی برود.

^۱ سالک آگاه، ج ۱، ص ۴۹ (تعلیقه)؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۵ (تعلیقه).

عدم امکان سلامت شخص وارد در مشاغل اجرایی دنیوی، بدون اتصال به مقام ولایت

لذا مرحوم آقا بارها می فرمودند:

امکان ندارد فردی که دستش در دست مقام ولایت نباشد، وارد مشاغل اجرایی دنیوی شود و بتواند جان سالم به در ببرد.^۱

این مسائل به خصوص برای ما عبرت آموز است و امیدواریم خداوند در همه آنات و لحظات، مسیر حق و آنچه را که مورد رضای اوست، برای ما مقرر فرماید.
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۱.